



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۵۶

برجه ز خواب و بنگر نک روز روشن آمد
دل را ز خواب برکن هنگام رفتن آمد

تا کی اشارت آید تو ناشنوده آری
ترسم که عشق گوید کاین خواجه کودن آمد

رفتند خوشه چینان وین خوشه چین نشسته
کز ثقل و از گرانی چون تل خرمن آمد